

*حق چیست؟

محمد علی موحد*

نه دادنی». کمتر می توان اطمینان داشت که گوینده و شنونده این جمله به روشنی بدانند که از چه سخن می گویند. آن چیست که گرفتنی است و دادنی نیست؟ می دانیم که گاه صحبت از امری خوب و مطلوب و سودمند و دل پذیر است. و آن وقتی است که چیزی را می خواهیم، اما تصویری که از آن در ذهن ما نقش می بندد، سخت ناروشن و ابهام آلود است.

واژه حق چه در تبادل عام، یعنی زبان مردم کوچه و بازار، و چه در زبان نویسندگان و ادیبان و اهل علم، بیشتر به صورت اسم به کار برده می شود. در همان جمله بالا: «حق گرفتنی است نه دادنی»، حق به صورت اسم به کار رفته است. اما وقتی می گوئیم «سخن حق تلخ است»، این کلمه در مقام صفت قرار گرفته است. در زبان عربی حق به صورت فعل هم به کار می رود که ما در بحث کنونی نیاز نداریم به آن بپردازیم.

گفته می شود «فلانی حق مطلب را ادا کرد»، یعنی مطلب را درست و کامل و آن گونه که سزاوار بود، بیان کرد. یا «فلانی حقش آن نبود که با او کردند»، یعنی این نه سزای او بود. شعر معروف مولانا را در مثنوی می خوانیم:

کی تسوان حق گفت چیز زیر لحاف
با تو ای خشم آور آتش سجاف
یعنی با چون تو آدمی، حرف راست بی پرده و آشکارا نمی توان گفت. در جایی دیگر از مثنوی معنوی، حق به معنی مطلق حقیقت و در برابر باطل به کار رفته است:

ز آن که بی حق باطلی ناید پدید
قلب را ابله به سوی زر خرید
آن که گوید جمله حق، از ابلهی است
و آن که گوید جمله باطل، او شقی است
مقصود شاعر آن است که اندیشه ها و اعتقادات مردم نه همه

واژه هایی هست در زبان که بار معنایی آنها هم سنگین و هم متنوع است. حق یکی از آن واژه هاست. معنایی که این واژه در ذهن ما القا می کند، چندان سیال و چندان غنی و پیچیده است که معمولاً وقت و حوصله و دقت کامل را از ما می گیرد و چه بسا که از کاربرد آن با یک تصور مبهم و ناروشن خرسند می شویم. این جمله معروف را شنیده اید که می گویند «حق گرفتنی است



مهین محمدی
مدیر نمونه کشوری
اردبیل

در شهرستان پارس آباد مغان به دنیا آمده است. تحصیلات خود را تا دیپلم در همان شهر به پایان رساند و سپس در رشته ریاضی مرکز تربیت معلم بنت‌الهدی پذیرفته و موفق به کسب مدرک کاردانی ریاضی شد و در زادگاه خود به تدریس در مدارس مشغول شد. خانم محمدی هم‌زمان با تدریس، در دوره کارشناسی ارشد ریاضی نیز به تحصیل ادامه داد و مدرک کارشناسی دریافت کرد. وی بیش از ۱۱ سال سابقه خدمت دارد و اکنون با سمت مدیریت دبیرستان - فرزاتگان - در پارس آباد خدمت می کند.

گاهی ما حق را به جای تکلیف به کار می‌بریم. سخن از حق می‌گوییم و حال آن که مقصود ما حق نیست و تکلیف است.

مراعات آن را واجب می‌شمارد؟ با اندکی تأمل در می‌بایم که این جا سخن از امتیازی در میان است که وجدان دسته جمعی آدمیان آن را به رسمیت می‌شناسد و می‌پذیرد و چون چنین است، شاعر ما را به مراعات آن فرا می‌خواند.

آدمی برای خدا و پیغمبر و شاه (حکومت) و پدر و مادر و استاد «امتیازی» قائل است که همگان باید آن را محترم بدانند؛ یعنی «حقی» قائل است که همگان مکلف به رعایت آن هستند. این جا دیگر معنی حق در برابر ناسزا، نادرست یا باطل، قرار نمی‌گیرد. این جا حق در مقابله با تکلیف است. وقتی از حق مالکیت سخن می‌گوییم، مراد ما امتیازی است که کسی در مورد مال معینی دارد و دیگران آن را ندارند. از میان همه مردم تنها مالک خانه است که می‌تواند در آن هر گونه که می‌خواهد تصرف کند، خود در آن جا منزل گزیند یا استفاده از آن را به دیگری وا گذارد، حتی آن را خراب کند یا به غیر انتقال دهد. دیگران باید تصرفات وی را محترم بشمارند و از دست‌اندازی به مال وی خودداری کنند.

از این امتیاز، در زبان حقوقی به «سلطه و اختیار» تعبیر می‌شود. پس اگر بخواهیم تعریفی دقیق از حق - در این معنی که مورد بحث ماست - ارائه دهیم، باید بگوییم که حق عبارت از سلطه و اختیاری است که در جامعه معینی برای یک انسان در برابر انسان‌های دیگر، یا برای یک انسان در برابر اشیا به رسمیت شناخته می‌شود: حق فرد در برابر افراد دیگر: مانند حق بستانکار در برابر بدهکار، حق زن و شوهر در برابر یکدیگر، حق پدر و مادر در برابر فرزندان؛ و حق انسان در برابر اشیا: مانند حق مالک بر خانه‌ای که آن را خریده است و حق مستاجر برای استفاده از خانه‌ای که آن را در اجاره خود دارد. در این معنی، حق گستره بسیار وسیعی را در چشم‌انداز قرار می‌دهد که شامل اختیار رد و قبول، اختیار عمل و خودداری از عمل (کردن و نکردن) است. بدین سان، وقتی از حق فرد برای انجام معامله یا امتناع از آن، حق طلاق برای شوهر یا زن، حق قاضی در بازپرسی از متهم، حق اداره و کنترل رسانه‌های عمومی خبری برای دولت یا حق نظارت در انتخابات برای شورای نگهبان سخن می‌رود، تصویری از امتیاز و اختیار در ذهن انسان نقش می‌بندد.

حق من و حق بر من

اینک بر می‌گردیم به آن دو بیت از اوحدی که حقوق شش‌گانه را بر می‌شمارد. آن جا سخن از حقوقی می‌رود که رعایت آن‌ها بر آدمی واجب است. پدر و مادر حقی دارند و احترام و رعایت آن‌ها بر آدمی واجب است. پدر و مادر حقی دارند و احترام و رعایت آن حق بر عهده من است. پس مخاطب شعر که من باشم، حق ندارم. صاحب حق پدر و مادر است و من مکلفم. مکلفم که حق آن‌ها را به جا بیاورم. اما وقتی می‌گوییم این کتاب مال من است، صاحب حق منم. شعر اوحدی نشان می‌دهد که گاهی ما حق را به جای تکلیف به کار می‌بریم. سخن از حق می‌گوییم و حال آن که مقصود ما حق نیست و تکلیف است. ذهن ما گاهی جنبه اثبات را با جنبه نفی در هم می‌آمیزد و به خطا آن چه را که در واقع نفی حق است، حق می‌نامد.

رساله‌ای هست منسوب به امام سجاده (ع) که در «تحف العقول» و برخی دیگر از کتاب‌ها نقل شده است. در آن رساله که «رساله فی الحقوق» نام دارد، سخن از یک رشته حقوق می‌رود که در واقع همه آن‌ها جزو تکالیف‌اند. برخی از حقوق دانان به پیوند و

با حقیقت وفق می‌دهد و نه یک‌سره بر خلاف حقیقت است. حقیقت انگاشتن و پذیرفتن همه آن‌ها، نشانه خامی و حماقت است؛ چنان که باطل انگاشتن و رد همه آن‌ها نشان از کور دلی و شقاوت دارد. وقتی کلمه حق را در مورد خداوند به کار می‌بریم، همین معنی را در نظر داریم، زیرا که خداوند حقیقت مطلق و محض حقیقت است. خاقانی در مدیحه‌ای گفته است:

چو آدم و داوود، خلیفه تویی از حق
حق زی تو پناهد که پناه خلقانی

در لنگه اول این بیت، حق به معنی خداوند است. شاعر خطاب به پادشاه می‌گوید، تو خلیفه خداوندی، هم چنان که آدم و داوود خلیفگان او بودند. در لنگه دوم بیت، که باز مخاطب آن پادشاه است، می‌افزاید حق به تو پناه می‌آورد، زیرا که تو پناه همه مردمانی. این حق دوم که خود را در سایه پناه پادشاه جای می‌دهد، چیست؟ این جا دیگر آن معانی که برای حق بر شمرده‌ایم - «سزاوار»، «راست»، «حقیقت» و «خداوند» - درست در نمی‌آید. حق در این لنگه از بیت به همان مفهوم ابهام آلود در عبارت «حق گرفتنی است نه دادنی» نزدیک می‌شود.

راغب اصفهانی در «مفردات الفاظ القرآن» گفته است که حق در اصل به معنی مطابقت و موافقت است. خدا که اشیا را به مقتضای حکمت می‌آفریند، حق نامیده می‌شود و قول و فعل یا اعتقادی که مطابق با واقع باشد، حق است. اما گمان می‌رود که مطابق بودن و موافق بودن، چنان که در انسیکلوپدی اسلام هم آمده است، معانی ثانویه حق‌اند نه معنی اصلی آن. معنی اصلی حق ثبوت است. بیضای در تفسیر خود می‌گوید: خدا را حق می‌نامند، چرا که ربوبیت و الهیت او ثابت است و ثبوت دیگر اشیا نیز بدوست (و به تَحَقُّقُ الاشیاء) و از این جاست که حق را معمولاً به «هست ثابت» تعریف کرده‌اند (هو الموجود الثابت).

حق: امتیاز و اختیار

حالاً این دو بیت معروف را از مثنوی «جام جم» اوحدی مراغه‌ای می‌آوریم:

واجب آمد بر آدمی شش حق
اولش حق واجب مطلق
بعد از آن حق مادر است و پدر
و آن استاد و شاه و پیغمبر

این جا شاعر از شش «صاحب حق» سخن می‌گوید و ما را در برابر سؤالی که در آغاز بحث مطرح کردیم، می‌گذارد. آن چیست که خدا و شاه و پیغمبر دارند، پدر و مادر و استاد نیز دارند و شاعر

حق عبارت از سلطه و اختیاری است که در جامعه معینی برای یک انسان در برابر انسان‌های دیگر، یا برای یک انسان در برابر اشیا به رسمیت شناخته می‌شود

برخی از حقوق دانان به پیوند و تلازم منطقی میان حق و تکلیف اشاره دارند و آن‌ها را پیش از حقوقی می‌دانند. برای پیدایش حق و تکلیف، حتماً باید وجود داشته باشد.

ردیف نیستند و قوت و تأثیر یکسان ندارند. برخی از امتیازات ضعیف و بی‌رمق و فرسوده و رنگ باخته هستند که رعایت آن‌ها به سهولت، و گاهی در حد یک تعارف انجام پذیر می‌شود و عدم رعایت آن‌ها نیز واکنشی بر نمی‌انگیزد. بحث این گونه امتیازات از موضوع سخن ما بیرون خواهد بود. برخی دیگر از امتیازات، آن قدر مهم و پر محتوا هستند که بی‌اعتنایی به آن‌ها موجب بروز واکنش می‌شود. این واکنش گاهی از درون خود انسان است؛ به صورت ندامت و ملامت وجدان، و گاهی واکنش از بیرون است که به روشی سامان نیافته و نامنسجم، به صورت نکوهش و تحقیر و تنفر مردم نمودار می‌شود. در هر دو حال، پیامد سرکشی و گستاخی در برابر حق، احساس پشیمانی و شرمندگی است و کسی که حاضر به تحمل آن پیامد نباشد، ناچار حریم حق را رعایت می‌کند و خود را از وسوسه بی‌اعتنایی نسبت به آن برکنار نگاه می‌دارد. اما احساس شرم و ندامت نزد بسیاری از مردم آن اندازه نیرومند نیست که برای پاس داری از حق کفایت نماید. بنابراین، برای جلوگیری از گردن کشان و طاغیان، به واکنشی سامان یافته و ضابطه‌دار نیاز می‌افتد. مکانیزم یا ساخت کار چنین واکنش منضبطی، که البته باید از بیرون اعمال شود، «قانون» خوانده می‌شود.

ارسطو نیاز جامعه به یک ساخت کار اجبار را بدین گونه تقریر می‌کند: بیش تر مردم «از احساس شرم عاری اند و تنها در برابر ترس سرفرو می‌آورند و از ارتکاب اعمال زشت نه برای این که ننگین اند، بلکه از این جهت که کیفر به دنبال می‌آورند، خودداری می‌ورزند». اگر اهرم واکنش درونی آن قدر قوی و کارگر می‌بود که بیش تر مردمان را از دست‌اندازی به حریم حق باز می‌داشت، شاید نیازی به وجود «قانون» پیدا نمی‌شد و چون چنین نیست، به ناچار پای قانون در میان می‌آید که متخلف را اجباراً به تمکین در برابر امتیازی که نادیده‌اش گرفته است، و می‌دارد و یا تاوان بی‌اعتنایی، سرکشی و تخلف وی را به او تحمیل می‌کند.

مردمان قدیم برای حفظ شهر خود در برابر متجاوزان، دیواری دور آن می‌کشیدند و دروازه‌های آن را عصرها می‌بستند. باروی شهر شاید برای جلوگیری از تجاوزهای عادی کافی بود، اما در برابر دسته‌های مسلح و سازمان یافته غارتگران و دشمنان کفایت نمی‌کرد. ناچار خندقی هم دور حصار شهر می‌کنند و در کنار آن استحکاماتی مانند برج و قلعه نیز برپا می‌کردند تا مقاومت در برابر آن دسته‌ها میسر شود. واکنش درونی آدمی زاد برای پاس داری از حق در حکم آن دیوار ساده شهر است و واکنش برونی قانون در حکم قلاع و استحکاماتی است که ناپایداری و شکننده بودن دیوار وجود آن را ایجاب می‌کند.

امتیازاتی که واکنش نسبت به عدم رعایت آن‌ها به صورت ملامت وجدان یا نکوهش و سرزنش مردم درمی‌آید، جنبه اخلاقی دارد و واکنش‌های نوع سامان یافته و ضابطه‌دار، مخصوص امتیازاتی است که قانون آن‌ها را به رسمیت شناخته و صیانت و حمایت از آن‌ها را بر عهده گرفته و چنین است که حق به دو نوع، حق اخلاقی و حق قانونی، تقسیم می‌شود.

* دکتر محمدعلی موحد حقوق دان، نویسنده، مترجم و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. این مطلب از کتاب ایشان به نام در هوای حق و عدالت (نشر کارنامه، ۱۳۸۴) برداشته شده است.

تلازم منطقی میان حق و تکلیف اشاره دارند و آن‌ها را پشت و روی سکه هر رابطه حقوقی می‌دانند. برای پیدایش حق و تکلیف، حتماً باید رابطه‌ای در طرفه وجود داشته باشد. اگر حسن پولی به حسین بدهکار است، حسین صاحب حق است و متقابلاً حسن مکلف به پرداخت بدهی خود است.

حق و تکلیف

آن‌گاه که اولین بیانیه به نام حقوق بشر در برابر مجلس ملی فرانسه مطرح بود (۱۷۸۹م)، برخی از نمایندگان بر آن بودند که اگر بیانیه‌ای برای حقوق منتشر می‌شود، بیانیه‌ای هم برای تکالیف باید اختصاص داده شود. **تام پین** در پاسخ این نمایندگان می‌نویسد: «بیانیه حقوق در عین حال بیانیه تکالیف هم هست. من اگر به عنوان انسان حقی دارم، دیگران نیز همان حق را دارند و چون چنین است، حق من در معنی تکلیف من نیز هست. یعنی من هم صاحب حقم و هم متعهد به آن هستم.

تقابل و تلازم میان حق و تکلیف از این دیدگاه مثل تقابل و تلازمی است که میان شوهر و همسر یا میان پدر و فرزند وجود دارد. هم چنان که فرزند بی‌پدر و همسر بی شوهر مفهوم پیدا نمی‌کند، حق و تکلیف نیز چنان‌اند.

با این همه، برخی از باریک‌اندیشان وجود ملازمه و تقابل میان حق و تکلیف را در همه موارد قبول ندارند و می‌گویند چنین نیست که هر جا حق باشد، حتماً واجب آید که تکلیفی هم در برابر آن تصور کنیم.

آستین از تکالیفی نام می‌برد که حق در برابر آن‌ها وجود ندارد و آن‌ها را تکلیف مطلق می‌خواند، مانند تکلیف انسان در برابر خدا، تکلیف به خودداری از خودکشی و تکلیف به خودداری از آزار حیوانات. نمی‌توان گفت حیوان حق دارد که مورد آزار قرار نگیرد.

این دسته از تکالیف در برابر دسته‌ای دیگر قرار دارند که باید آن‌ها را تکالیف نسبی خواند. تکالیف نسبی در تقابل با حقوق هستند. هر تکلیفی باید در مقابل صاحب حقی ادا شود و صاحب حق می‌تواند شخص مکلف را به ادای تکلیف خود مجبور کند.

کلسن، حقوق‌دان آتریشی نیز به تکالیفی اشاره می‌کند که در برابر آن‌ها حق وجود ندارد، یا اگر حقی هست، صاحب حق مشخصی در میان نیست. مثلاً تکالیف مربوط به رفاه اجتماعی و تکالیفی که به موجب قوانین جزایی و اداری مقرر می‌شوند، در برابر صاحب حق مشخصی نیست. ارباب مطبوعات و ناشران، مکلف به رعایت عفت قلم و خودداری از انتشار نشریات مستهجن هستند و صاحبان درآمد مکلف‌اند که مالیات آن را بپردازند. اما تکلیف خودداری از نشر مطالب مستهجن یا پرداخت مالیات، حقی برای شخص دیگر ایجاد نمی‌کند. البته گفته شده است که صاحب حق در این گونه موارد دولت است و آن تکالیف باید به نفع دولت ایفا شود، اما کلسن این جواب را خالی از تکلف نمی‌داند، زیرا مشکل بتوان قبول کرد که دولت مثلاً در نتیجه عمل کسی که به نشر مطالب خلاف عفت می‌پردازد، حقی پیدامی‌کند. بلکه باید گفت که عمل این گونه اشخاص برای دولت نه ایجاد حق، بلکه ایجاد تکلیف می‌کند. یعنی دولت مکلف می‌شود با توسل به قانون، جلوی کار آن‌ها را بگیرد.

حق اخلاقی و حق قانونی

امتیازاتی که برای افراد در جامعه شناخته می‌شود، همه در یک

برخی از باریک‌اندیشان وجود ملازمه و تقابل میان حق و تکلیف را در همه موارد قبول ندارند و می‌گویند چنین نیست که هر جا حق باشد، حتماً واجب آید که تکلیفی هم در برابر آن تصور کنیم